





۸۹۱۵۵۱
۵۵۱۵۵
۷۳۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُصَلِّ عَلَى خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِمْ وَنُصَلِّ عَلَى خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِمْ
 این مجموعه شعاریست در غرض محرم حاج میرزا یحیی خان فرزند و سربازان مملکت
 محمد ناصرالدین شاه و در طبعی کمال در عزم و شجاعت اسلام آباد معروف چنانکه نام از مناسبت
 صدر کلکته نتیجه افکار بعضی شعرا هستند که با راقم الحروف خاکسپار هر دو در مقام
 گوشه نشینی می محمد و چه الله خان اسلام آباد و تخلص سماحی صدرالدین و چه در
 متعلق صدر و ملک مغربی و شکار هندوستان ابصار افضل عنایات دارند و چه در
 بی خانمان چون برادران استان آواز جانسوز برده شده اند و در عزم محرم و شجاعت
 و تفهیم و تامل منظره های مجید و ترتیب اصول آنها نمود شده به خاطر تیره و تار
 هر شاعری که اول فرزند راقم رسید آنرا اول دانگ بعد از آن بعد از دوم و آنچه بعد از آن
 آنرا سوم و غیره تا آخر ترتیب ساخت و منظومات خود چند وجه از آن به پیش
 علمت حضرت افغانی اینهمه بزرگان هر چه افات راقم شده است و از خود پیش
 بوجود آمده و گویا که در بر مسکن و در کام که ابتدا با شعرا تلاوت میکنند و نوبت بر خواندن
 استاد در آخر می آید و گویا که هر چه در این کمال منظور بود چیزی که خوش نظر نباشد
 بر نظرگاه مقدم نمهند و گویا که بنیاد و تخلص در کتب این شاعران و در این

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بغم غم ز مسکین می آمد هر چه اندر نظم	گر از دیدن نارزد نماید سلک گوهر نظم
--------------------------------------	-------------------------------------

قطعه

ناصر الدین خان بهادر آن غم	مولوی حاجی معین هر دم
غوثِ مطلوبان پناه بیکسان	صاحبِ جود و سخا عالی هم
چون روان از دار فانی شد خصله	گفت ساخی سال رحلت غم

قصیده

دریا بیا تم غم والا گریتم چون یافتم ز رحلت طوبی برنجی عول انام ناصر دین نام گزینش بایا و فضل وجودش بار و روزنا از برق در عدد و بارش آه و فغان گفتم که در حیات تو خندان بیمی بالای شصت گره رسیدن سن غم برقی غم تو خرم صبرم تمام سوخت او شد ز نیک سبک عدم من مقیم بند گریم کنون بقطع امید موصلت بابای من عزیز چو فرزند داشتش یارب تو باش ناصر و می بعد ناصر چندان در بستر و عکن شاد بوده ام آفاق گشت و اموج و عروج کمال یافت	این قطره ایست کز حق دریا گریتم خوانند تا ملائکه طووس گریتم کوین اشک ریخت نه تنها گریتم آه و فغان نمودم و شها گریتم طوفان فوج کرده هوید اگر گریتم در ماتم وفات تو ای دار گریتم زان لطف طفل و صولت بزا گریتم بودم اگر چه نیک شکیب گریتم از سحر قرب رخصت دنیا گریتم عمدی پی لقا بخت گریتم از یاد حالت دل بابا گریتم چونست حال دی چو من اینا گریتم شیون ز دم جمع و تنه گریتم از فسخ آن عزائم اعلا گریتم
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>این غصه رونمود که تا بگویم پنهان گداختم دل پیدا گریستم در یاد آن عطا نم آلا گریستم هر ذره داد یادش هر جا گریستم گرد یکی ترای و تریا گریستم در روز و در شب یاد اکرستم</p>	<p>اول ربیع بست اسوم سال در غم بر دیده فرض بود و دلم حق شفقش پرورده ام بنجبت او با هزار ناز فیض نوال او همه عالم گرفت بود چند آنکه از فردنی طغیان بر شک سامی چو پیغ و غرض تیره شد چنان</p>
<p>از شاعر باک اللفیه برامچ سخن مه دوهفت</p>	
<p>چنان خوشنود و مرم ناصر الدین رفت اسی و از عالم ناصر الدین</p>	<p>چو گویم بود وقت جان سپردن رقم زد تفت تاریخ وفاتش</p>
<p>کشته افغان کسی گوید کسی های من و بی ناصر الدین خان بسی دای</p>	<p>ز فوت آنکه جان یک جهان بود رقم زد تفت هم این سال تاریخ</p>
<p>بعد حلت ناصر الدین خان بهادر انود زیب جنت ناصر الدین خان بهادر انود</p>	<p>چون جناب پاکیزه دامن زلف عجم تفت تاریخش بر او داز حرف و تفت</p>
<p>قصیده</p>	
<p>در سخت بیوفایی دنیا گریستم من آنکه پیش از بد عوی گریستم دیگری که ام تنم گریستم</p>	<p>از هجر آن مسافر عقبی گریستم میپرست از گریستن من چه باور سینواستم که آب بنجان بر شش نم</p>

سل
لا اله الا الله
تفت متعلق
سکندر را داد
نسل با هزار نم

<p>من فی ز چشم از همه اعضا گریتم گفتم نگریم اینهمه اما گریتم بر چرخ ز چشم و بسیجا گریتم کی از گریستن من حاشا گریتم یا نا که کردم از غم او یا گریتم انکار کی کنم من شیدا گریتم بر خود گریتم من و بسیجا گریتم بر ساکن این عالم بالا گریتم شد جمع خلق بر تماشای گریتم هر که شنیدم آنهمه غوغا گریتم امروز گشت خون دل فردا گریتم دیوانه دار رفتم بصحرای گریتم بس آه آه کرده چو مینا گریتم من اهلما گریتم و درنا گریتم سامان گریتم چو میت گریتم</p>	<p>گریه ز چشم هر کس در این فتنه ترنگ حد و حساب نیست کنون گریه مرا و قتی که چاره در حق او کارگر نشد من اینجا کردم و کنم انکار که روست پست و بلند ارض و سما گریست گو برده باشد آب همه کائنات را ز میبده بود بر لبه او گریستن نگریستند خون همه گرد عسائی را بار و کجا ز چشم کسی اخگر و شکر آن بزم و آن ترانه دیگر کو بخش او یک روز در غمش نشد آسودگی نصیب در شهر بود بسکه نه گنجایش شکر رفت آنکه قاه قاه بلب بود این زمان او سیم و زرفش اندر عجب گرا ز غمش تفتنه خوش این زمان که جگر گشت خون</p>
---	---

در این شعر
کلیه اشعار
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

<p>ز طبع مولوی حسن سنج آسمان جولان</p>	
<p>در شهر و از تاج شاعری کا کوریش عثمان</p>	
<p>قطعه</p>	
<p>چون رفت بسوی خلد بر این دهر تابان</p>	<p>خود سپهر عالم دقتش زوار در دهر تابان</p>
<p>از سال و فاش داختر نیکین چل انشا و خبر</p>	<p>یک خالکش دوس و در گرا از گلشن با و خبر</p>
<p>۱۲۸۵</p>	<p>۱۲۸۵</p>
<p>قطعه</p>	

شده هرگز ز غنای زمان خسته	نصف ناصه الدین بخان
که بیاسوی گلستان خسته	خضر ره گشته گفت رضوانش
قطعه دیگر	

در جهان مورد نعیم بادا	از جهان رفت ناصه الدین بخان
داخل گلشن ارم بادا	گفت محسن بسال رحلت او

جناب بود اندام آن شبلی وقت و امام شهر	<p>جناب مولانا مولوی عبدالحکیم صاحب مختصر بی بی بیگلری قاضی شهر اسلام آباد واقع حدود شرقی مالک کنگار</p>
<p>بزم علم صدر وقت اتم اندر زهد شب تا فجر بنصب قاضی اسلام آباد و بعلم اعلم بود عبدالحکیم آتش وحید دهر غوث عصر درین باب آنچه از طبع بدینش ریخت کردم طبع شود اشعار دیگر شاعران را تا از این صدف نحر</p>	

قطعه	
<p>رفت عزیزم ناصه الدین بخان از دار فنا کاین جان بود زان بود زین جان مان برادر شیران که در دنیا کن زنده غم شکار بر زبان بهرشش در عیال نه زده حوران شد لیکن ما حل مشکل که جویم در دلدل با که گویم او سید کند ربو مرا بهر دفعه گشت نه معموره باز و جوشن ما و بوده و غلغل باغ مرادم حرم از وی بوده و باز و مراقت</p>	<p>کردم از آن فراتر رسوا هر جای دیرین چشمانی عالم بین منور فلک پیما درین بعد از شد از وحش و سنج صحرا چو کا دین حوران غم این ابل جان که دند تا شایه درین رفت از بزم مشورت مار کن و شن را درین بعد از وی نیزم اندر لجه غم دست و پا درین دشت کده شد لی و مارا سکر و پا درین رفت از شکرستان اسیدم طری شکر خانی</p>

شیخ بزم طرب بود و ناطق گلشن آمل من استلای سخن فارسی در زلفش چو گلشن است	کی جان بزم من دست این غم جگر ساید ز آن بار بخش گفت حکیم آه و ملا و ادب
بمیدان سخن گوئی نظامی صاحب گوشت بر دروچ نظامی کنجی صد آفرین گوشت	
قطعه	
آن مولوی که ناصر دین ست نام او بود از وجود او همه بنگا که راشرف تا هستیش بکسوف عدم رسید کو دیده که در غم او نیست اشکبار پرسیدم از نظامی رنگین کلامم گفتا عروفت مجرای منور است سال	سرد فر فضیلت و در علم و حلم فرد ز انسان که چرخ راز بر و باغ راز و هنگام ساز و نق بنگا که گشت سرد گو آن لیلی که بر نکشد ناله است درد کو در طریق فکر معانیست ره نورد بی بی عروبت میرا قبول و قدر کرد
قطعه دیگر	
برفت آن ناصر الدین بیاور سودا را بقا از دار فانی چگونه نیمه ازین سال و فاش	که در برج شرف چون کوب آمد بعیال و وزیره چون شب آمد که بی این واد ایستار لب آمد
قصیده	
شور عزا است ناله و هر جا گریستن در ماتم که ناصر دین ست نام او هنگامه عز از سنگ تا سکه چرخ شفیه نابل نموده روزگار نیست	هر دید ایست و صورت دریا گریستن ز موج تا گنبد خضر اگر گریستن عام از ثری ست تا به ثریا گریستن جز صرب آه و ناله شدن یا گریستن

شیخ نظامی صاحب گوشت
نظامی کنجی صد آفرین گوشت
صاحب گوشت

ناصر الدین بیاور
سودا را بقا از دار فانی
چگونه نیمه ازین سال و فاش

همی بی چه شیو نیست که سرگردان الم
دارند مهر در اسد و مشتتری بقوس
از برق آه خیزد و از رعد ناله
گیسوی موج دارد ازین رو بچ و تاب
سر چشمه مانده رودان بر فراز کوه
ریزد و سر شک قطره شبنم ز غم
آتش زند بخرمن جان برق تاش
آمد چنان بچوش که از پا در نهند
بگرفت تا موصور غم رنگ گیت
کرد دست و هر وقت به چشم و هر لب
در گریه این غمت و فراموش کرده است
پروانه وار سوخت بسمند بسوز غم
غفاست خرمی چو لب الم ز غم
بل زهره را که کرد فراموش غمها
دارد بسینه داغ غم و هم سر شک
آید غم و زیدن باد به بار صبح
سودای غم نگر که فرود ریزد از قلم
اول ربیع بود که باد اعی قضا
کک از سر فغان غم و رنج و درو گفت
پیوند یافتست نظامی ککاک من

گردون ز چشم چشمه بیضا گریستن
تیر فلک بخانه جوزا گریستن
از ابر و باد نیست به تنها گریستن
چشم حباب نیز چو دریا گریستن
تا شیر گرد در دل خارا گریستن
از دیدن مای ز گس شللا گریستن
سوز و فتره بسوزش جانها گریستن
بنیان صبر جان شکیب گریستن
نقش حریر و پیکر دیبا گریستن
این رافغان کشیدن و آزار گریستن
مجنون بعشق کا کل لیل گریستن
آمد ز شمع نیز بشبها گریستن
خیزد بجای نغمه غفا گریستن
شعبه نماند بر فلک الا گریستن
آغاز کرد لاله حمه گریستن
جای تبسم از گل رعنا گریستن
اشک سیه بسوزش سودا گریستن
لبیک گفت و داد بدنب گریستن
سالش ورم بصفحه انشا گریستن
موزون و مین قصیده بر آبا گریستن

چو یعقوب بنی ناطر بحسن صنع یزدانست
سخن یعقوب خان ناطر از ان پر حسن گویانست

قطعه

<p>بیتوبه بیکس خود ای و اگر ایستم تا سکه حق من عالم تمام شد روزم بشور و شیوه افتاق باشد بر تیرگی روز خود ای نیش عروج چون وعده وصال تو بر عاقبت چون زین قفسن باغ آبی دانم جایی دلم به پهلوی من شد تنی کنون عاجز شدم ز گریه بی اختیار خویش از بخودی ز شهر بویانه چون شدم در شش جنت شد صد کجا یعقوب گریه ام چو بطوفان نوح شد</p>	<p>در گنج غم نشستم و تنها گریستم چون بوالشیرای تو بر جا گریستم آمد چو شب چو بلبل شید گریستم چندان گریستم که نه نیج گریستم تا روز حشر من به تمن گریستم ایجا گریستم و با خج گریستم از دیده خون دل به گویا گریستم خواهم چو در گرفت بر دیا گریستم دیدم چو داغ لاله صحرای گریستم عالم بنور گریست ز تن گریستم شرم آیدم ز گفتم دریا گریستم</p>
---	---

منت بجان ز حضرت صاحب کشیده ام
فرمود نظم خوب بطرز قصبه ام
افسوس خط او نتوانست خواند کس
لابد هر آنچه خواندم از ان برگزیده ام

قطعه

سخن یعقوب بنی ناطر
سخن یعقوب خان ناطر
سخن یعقوب بنی ناطر
سخن یعقوب خان ناطر

سخن یعقوب بنی ناطر
سخن یعقوب خان ناطر
سخن یعقوب بنی ناطر
سخن یعقوب خان ناطر

شد بباغ خلد جاسی ز میا او	خورد انگور و انار و سیب او
چون ز رضوان خواستم تبار گفت	ز دلق خلد برین دزیب او

غزل

گاهی بدرد خود من تیدا اگر بستم	گاهی بدرد دروغ احبا اگر بستم
صدرالصد درین پور دام عزه	غمش سفر چو کرد ز دنیا اگر بستم
خلقی چو من گریسته خونما بزمش	یا زان نه از غمش من تیدا اگر بستم
عزالت نداشت من پور ز قنم روا	آنجا خود او گریست من اینجا اگر بستم
نالیدم از خیال جلالتش بر دوزخ	عزتش تصویریده بش بها اگر بستم
ای ابرگریه تو بتحت اثری رود	بشنگرم من که تا به شریا اگر بستم
از جوشش دیده او غم غم خود گریست	من بر طالی صدر معشوق اگر بستم
مغفور باد آنکه شنیده وفات او	صاحب چو کرد این غزل نشا اگر بستم

ز حسن لفظ و معنی هر قدر جوئی دو چندانست
 که از انشای بهرام زمان فصل عیانت
 بیک لفظ صد معنی به معنی صد نکست
 از ان تیدیل حرفی هم در ان خارج از امکانست
 بنو داین رسم جاری نشود بر سنگ که زبان طبع
 بخون لغزش اندر نقل سنگ طبع که زانست
 که اصل و طبعش هندوستان شاه جهان پورست
 ولی اسلام آبادش مطیع امر و فرمانست

میل
 در فارسی بود
 خیال ایراد که در این
 رئیس اعظم علامه صاحب
 دایره المعارف اصل مولود
 حضرت مولود صاحب
 دایره معارف و معانی
 میل
 سنگ از ان
 نوعی از سنگست که در
 طبع و معنی بهرام
 یک سر داشت که از ان

<p>سزد در شعر گوینم اگر عرفی عصر خود که مدد و هم میرخانان و دوران خانانست به نشر و نظم در غم هم بهر بهمن بنوشت نمایم تا به بنی زود و جیش را که چند است</p>	
<p>نشر و نظم حضرت محمد و جیحون نامه</p>	
<p>سبط انور فیض منظر محبت اثر محمد وجه الله خان در سلسله اعد العزیز المقتدر مستفیض باد</p>	
<p>مولو یحیی حب عظیم الاقدار بعد از تسلیم و شوق عالی لقا یک عنایت نامه آن فیاض خلق یک قصیده نیز سامی پوز سوز بر یک مدت ز الطاف حمید و در غم و غم میهای آن خارج ز حد نامه الکریم خان محمد مستر جای آید مغفور با و در بهشت چاره این حادثه جز صبر نیست حق عدا سازد شکیب با ای غم تا آن باشد حاصل دولت وصال یا آن تا بود دور فلک گشت سائی رفته باشد بیج جا در خوشه بنقطه اعتدال</p>	<p>بر حکومت حق بدارد برقرار میکند فضل علی این آشکار در غم رحلت عمرو نامدار در الم مرحوم آن عالی دقار یافتیم شد کشف حالش شرح و آ در سلم ناید یک از صد هزار مولو علی حاجی سعید روزگار رحمت ایزد شود لیل و نهار بر قضا به از رضایه بیج کار حافظ عمکین را بخشد قرار از عنایت نامه بخشد افتخار مخلصم ماند بعز و اعتبار میکند امید عفو خاکسار سال بگلکه بود غرعد در شمار</p>

ز گوهرهای معنی کاستین و جیب من پر شد
 ز مولانا حمید الدین خان صاحب بهادر شد
 غنی گشتند صفایان بازار سخن ساسی
 که هر شیخ ز نیسان بار کشتن بهادر شد

مولانا
 مولوی محمد حمید الدین خان
 بهادر متخلص مخمس
 رئیس اعظم اسلام آباد

نشر عنوان از جناب ناظم قصیده

بسم الله وحمده تعالی

قصیده در مرثیه و تاریخ رحلت مولوی ناصر الدین خان مرحوم عم صاحب فضیلت
 و اقبال وزین تفاخر قضی قضاة سالف و صدر الصدور خالف مولوی محمد حمید الدین خان
 لاجبدا ارجی الی رحمة ربہ العالی فی الخاتمة المبادی محمد حمید الدین الاسلام آباد
 نعمہ اللہ تعالی بالایادی عصمہ عن الاعدادی ورحمة صن نیادی المنادی

درین ناصر الدین خان نموده	معین و ناصر ایسان نموده
فتوت راز فو تش زندگی رفت	مروت را بقا کب جان نموده
چو خوش خوان بود و خوش فهم اندر	سخن را مرغ در بستان نموده
نظامی گردید اندر خاک گنج	که خاقانی درین شهر و آن نموده
بدخشان وطن را کوه لرزید	که لعل خورش اندر کان نموده
نماده رونق اسلام آباد	در تابنده در عثمان نموده
شبستان محبت گشت تاریک	که شمع بزم دریا را آن نموده
نصیبی کافی از علم میداد	فقیه و رس فتوی خوان نموده

یگانه بود در زهد و توکل
 ز محفل شمع روشن گشته خاموش
 فتاده حاجیان را رونق از کار
 چو طوطی خیزد از اسلام آباد
 در طائوس میباشد کوشش
 همسایه ش به شیر سنگه گرایید
 تدر و خوشخام دامن کوه
 تدر و اینجا از ان گشته سیه پوش
 از ان شد فاخته خاکستری رنگ
 زگر به چشم زگر س کور گردید
 بنفشه ز دانه ماتم جامه در نیل
 تنی گشته سحاب از گرد غم
 گلستان در بهاران خشک گشته
 آلوده آسمان چون نیلگون پوش
 چرا چرخ از شفق خون برنگرید
 سحر از غم بطفلی پیر گردید
 پریشانی بیاران چون نیاید
 اقارب همچو یقوب انداز خزن
 نباشد درد وجه الله بوجه
 رضا الله است وجه الله مستی
 رضای حق محقق واصل نمودش

جز از حق طامع از انسان نمانده
 بگلشن بلبل خوشخوان نمانده
 که نادتی مناسک دان نمانده
 شه طوطی خوش الحان نمانده
 بنغم طائوس هم رقصان نمانده
 بیک رنگ زخم یکسان نمانده
 بقیقه در غمش خندان نمانده
 که لکب خنده زن را جان نمانده
 که سر و زار در بستان نمانده
 که شه گل در چمن خندان نمانده
 که تازه دسته ریحان نمانده
 که قطره ریزه باران نمانده
 که نم در منبع نیسان نمانده
 که مه در انجمن تابان نمانده
 که خوراند جهان رخشان نمانده
 چو آن خورشید در دوران نمانده
 که صدر جمع در ایوان نمانده
 که یوسف روی در کنعان نمانده
 که عیش زین خان و مان نمانده
 از ان رواز رضا نمانده
 ز جنت در دونه رضوان نمانده

کبریا و عظمی
 سبحان و تعالی
 بی بی بی بی بی

بتاریخش چو وجه الله سایه
 صغیریم نوازشید لب لب
 دلم کو طوطی بنگاله خیزست
 اگر چه تلکام آمد ز بس غم
 بهندستان فرستادن شکر خواست
 نثارش از شکر آورد در عرس
 نعره کان بیعت نام گسیت
 بلی این بدعت حسن بیاست
 بعرض حور ریزم شکر و شهر
 دلم از مرثیه در تعزیت بود
 شراب شهید از شادی نشانست
 برون آمد ز شان خود نشانی
 که خوش خوش آمد خوش زینت
 بمرغان جان گشته هم آواز
 چو بود او باز آخراج گرفت
 خداوند اهی گویم بر امید
 مرا چون او بیاران مختصم بود
 مرا هم عمر و همچنین از جوانی
 یکی چون او رفت از بنم ایوان
 بنقطه چون سر دولت بخوارست
 تمهیدش گفت در تارنج رحلت

خموش از نظم چون حسان بنده
 بباغ از خیل خاموشان مانده
 چو دید آیینی بی افغان نموده
 که منقارش شکر افشان نموده
 که بی شکر بخورستان نموده
 که او را بر زمی حوران نموده
 مرا قلب سخن شایان نموده
 که بدخ زشت از احسان نموده
 که شهید از جوش اندر شان نموده
 بعرض وصل حوران آن نموده
 مبارک گو مرا آئے خوان نموده
 زلف گیر بے من جوشان نموده
 بامری کان نشد شایان نموده
 چو بوم اندریده ویران نموده
 بگرد جیفه باز آغان نموده
 بغفران تو در عصیان نموده
 چو اوشد خونی یاران نموده
 همیشه بوده و الا آن نموده
 در ترکیه برین ایوان نموده
 که تاجش را در غلطان نموده
 که دیلانامه الدینجی آن نموده

قدوس کمال
 از بوم سازد
 بیخ گوش حوران
 مبارک شدم
 مرا آن خوان نموده
 یعنی خوش
 دخالص نموده

و بحمد فروتنان ریخ ایضا	
رانداجل رنادرالد یخان چوتیج	سال آن شد مانی داولا در پیغ
دیگر نیز عنوان مثنوی از حضرت حمید المثنوی	
مثنوی بطریق رقعه که بخان بهادر موصوف نوشته شد	
سلامی که میخیزد از اشتیاق	بطوع و با خلاص دل نه نفاق
کنم تحفه مجلس سامیش	ز پذیرفتن او کنم نامیش
چو دیدم که طبعش بغم مانگست	خوشی از غم عم ز دل ز انگست
بی تعزیت گفتم این چند بیت	چو روشن چراغان خون دست زیت
که درت رخ خور چو گیرد بر افج	وز دبا دور یا دراید بموج
که درت بخور چون بر افج آمده	مرا بحر حسرت بموج آمده
بسا غل در انداخته در چند	که آید بار بار بمعنی پسند
آتی را اگر طبع خواست بکن	وزان خاطر مرام با هی بکن
او گشت زینت لائق بطاقش بند	که کالای کاسد بطاقست به
و گر باد باشد بر آتش بدار	بخاکش گذارد و آبش بدار
مرا وجه تو نیست مقصود از ان	گر آن نیست نبود مرا سود از ان
دها میکنم داسما شاد باش	با دلا و اقبال آباد باش
خارا تحیات با طیبات	رسول خدا را سلام و صلوات
سلامم بخود خوانم ختم کلام	برین شد تمام سخن و السلام
تمام شد رقعه	
آن دوست که رفت از غم آراش	
باشد سید سلامت الله باش	

کتابخانه شخصی

که درت رخ خور چو گیرد بر افج

صنعت غنچه ۱۲

کتابخانه شخصی

در ماتم عظم این قصیده نوشت
یار بگلن نوسن مقاصد ریش

قصیده

<p>روداد چون مصیبت عظمی گریتم نجم زمین دنا صد دین و دهر انگین اصفا نموده فوت فلک تبس کبود مسحور کرده رحلت نام آورگی داشت نالیده ام از حسرت مرگش بر دژ نگذاشت گریه ام به غمش هیچ سکو اد بوده است عجم پی صدر الصدور در خانه اشک ریخت ام هر نخست صد بار اگر بیاد عجم خود گریست او شد منفعل ز گریه طوفان طرازی من همزاد و هر دو کاتب اعمال نامه ام باقیست حاجب همه آثار گریه ام بقیاب دیده حضرت صدر الصدور مدح و ثنای عجم شرفش شنیده آه نادیده داشتم بدل خود دلائی او کوتاه بود خانه به بهنای گریه ام گریان چو برد جانب کسار این عجم من هر قدر گریستم اندرین ملال</p>	<p>پیش آمده قیامت کبریا گریتم تا کرده و روبرو عالم عقبی گریتم زائر بارض شرب و بطحا گریتم در دهرنی نظیر نهیمتا گریتم در رنج فوت او همه شبها گریتم سرا گریتم من و گر ما گریتم بر رنج آفتاب محلی گریتم پس پیش آن جناب نشی گریتم همراه آن مجسم غم گریتم انگریست ابر بار دگرنا گریتم با من گریستند نه تنها گریتم از خاک سبزه دست به جا گریتم میناب تر از ابل تمنا گریتم طبعم بگیریه کرد قاضا گریتم من اینقدر ز فرط تولا گریتم بیرون ز خانه رفت ایچو گریتم مانند آبشار سدا با گریتم از بهر دین نه از پی دین گریتم</p>
---	---

از روز سیم و هفتاد و پنج روزگار درین گم گریستم و هم بدوی بام خلق خوده و هر چه من درین الم این قصه را شنیدم و از فرط غم چون ابرگرین فعل از دست همتیت از من برگریه که ز میدان که میدرد آخوند بود چاره بجز گریه ورنه من این گریه که در غم من امروزر کرده ام گویم چه حال گریه خودای سلامت	بدم چه گویت چه قدر نگریستم گاه بی پروا گاه بسا اگر بستم بهره پیر و کودک و بزرگ گریستم تا سیرم و بدرجه قصوی گریستم من تحصیل زینت عیب گریستم صد ره فرون گریستم و اگر بستم بسیار ضبط کرده ام و اگر بستم کی با تقدیری غم من فروا گریستم این با جاست شنیدم و دریا گریستم
---	---

از سید میرین سخنان ال محمد

بابا ایدش سید اجل محمد

تر عنوان از ناظم

و امیرن جهان و سال النحال سلسله خال حاج و مولوی محمد نادر از خان صاحب در مومنین و کمال



و در دنیا و دنیای را گذار است	و در دنیا و دنیای را گذار است
ناله و افغان و دوا و اما بخاست	ناله و افغان و دوا و اما بخاست

از این بخش بودم همان که غم و گریه من شد و اگر بستم
بهره پیر و کودک و بزرگ گریستم
تا سیرم و بدرجه قصوی گریستم
من تحصیل زینت عیب گریستم
صد ره فرون گریستم و اگر بستم
بسیار ضبط کرده ام و اگر بستم
کی با تقدیری غم من فروا گریستم
این با جاست شنیدم و دریا گریستم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
هذا ما كتبه
الشيخ
محمد بن
...
...

CALL No. { 1915 551
EEHO ACC. No. 4333

AUTHOR

TITLE

EE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY.

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

